

نقد
اقتصاد سیاسی

امپریالیسم سرمایه‌ی مالی و «جنگ‌های تجاری» **گفت‌وگو با پرابهات پاتنایک**



ترجمه‌ی داود جلیلی

نقد اقتصاد سیاسی

دی‌ماه ۱۳۹۷

دونالد ترامپ یک رهبر جهانی دمدمی مزاج است. به نظر می‌رسد به نظم قدیمی بی‌اعتنا است، یعنی به سازوکارهای جهانی سازی که اردوگاه امپریالیستی پس از سقوط اتحاد شوروی و طرح جهان سوم با دقت مستقر ساخت. ترامپ در دومین روز ریاست جمهوری، دستور اجرایی برای مذاکره‌ی دوباره بر سر نفتا (موافقت‌نامه‌ی تجاری امریکای شمالی) را امضا و برنامه‌ی همکاری فراآتلانتیک را لغو کرد. او در ادامه بر روی کالاهای کلیدی که از اتحادیه‌ی اروپا و چین و علاوه بر آن کانادا و مکزیک وارد می‌شد تعرفه بست.

ایالات متحده بار بسیار سنگین کسری‌های تجاری را بر دوش دارد. کسری تجاری امریکا برای کالاها و خدمات در سال ۲۰۱۷ معادل ۵۶۶ میلیارد دلار بود - کسری تجاری کالاها به‌تنهایی ۸۱۰ میلیارد دلار بود. بزرگ‌ترین کسری تجاری با چین است به میزان ۳۷۵ میلیارد دلار. ترامپ گفته است می‌خواهد با اقدام‌های مختلف حمایتی - وضع تعرفه روی فولاد و آلومینیوم و روی کالاهای مختلف چینی - این کسری‌ها را کاهش دهد.

ترامپ وعده داد «به امریکا دوباره عظمت ببخشد». این شعار معرف کارزار انتخاباتی و ریاست‌جمهوری او بود. هیاوهی او اغلب به خاطر تمایلات نسبت به آن شعار بخشیده می‌شد - آن شعار الهام‌بخش این امید بود که سیاست‌های ترامپ، با حفظ اقتصاد امریکا، می‌تواند روند کاهش سطح زندگی امریکایی‌ها را معکوس کند. با گذشت دو سال از ریاست‌جمهوری ترامپ شواهد اندکی از بهبود (اقتصادی) وجود دارد. چشم‌انداز اقتصادی امریکا همچنان با نابرابری تعریف می‌شود - داده‌های دولت جدید نشان می‌دهد که مدیران عامل (هنوز) می‌توانند حقوق خود را هزار بار بیش از کارمندان‌شان افزایش دهند. جف بزوس مدیر عامل آمازون ۱۲۷ میلیارد دلار، معادل آن چه ۲،۳ میلیون امریکایی در اختیار دارند، پول درمی‌آورد (او هر ۹ ثانیه میانگین حقوق کارکنان آمازون را دریافت می‌کند). محال است بگوئیم مشخصه‌ی عظمت امریکا این نابرابری گسترده است. کلاه‌های قرمز (کلاه انتخاباتی ترامپ - مترجم) که در آن این شعار نقش بسته به آسانی تولید می‌شود. اما اگر این کلاه‌ها در بنگلادش و چین و ویتنام ساخته شوند - همان‌طور که اغلب چنین است - وضعیت نامطلوبی است که امریکایی‌ها ناگزیر به پذیرش آن شده‌اند.

ما در **تری کونتیننتال: مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی**، به درک ماهیت اساسی این «جنگ تجاری» که بین متحدان کلیدی برافروخته شده است علاقه‌مند شدیم. این ویژگی همواره در مباحث مربوط به تعرفه‌ها آشکار نیست. به همین منظور به **پرابهات پاتنایک**، استاد ممتاز مرکز مطالعات و برنامه‌ریزی اقتصادی مدرسه‌ی علوم اجتماعی در دانشگاه جواهر لعل نهرو دهلی نو (هند) مراجعه کردیم تا از کمک وی برخوردار شویم. پرفسور پاتنایک یکی از برجسته‌ترین اقتصاددان‌های مارکسیست زمان ماست. او شماری از متن‌های کلیدی از جمله **زمان، تورم و رشد (1988)**، **اقتصاد و مساوات‌طلبی (1990)**، **آن چه در امپریالیسم رخ داد و سایر مقالات (1995)**، **انباشت و ثبات در سرمایه‌داری (1997)**، **واپس‌نشینی به ناآزادی (2003)**، **ارزش پول (2008)**، **تخیل دوباره‌ی سوسیالیسم (2011)**، و (همراه با التسا پاتنایک) **نظریه‌ای درباره‌ی امپریالیسم (2016)** را نوشته است. پرفسور

پاتنیک معاون دایره‌ی برنامه‌ریزی کرلا (۲۰۰۶-۲۰۱۱) و سردبیر سوشیال ساینتیست است. او یکی از نویسندگان منظم دموکراسی مردم (ارگان حزب کمونیست هند (مارکسیست) - مترجم) است.

هژمونی مالیه‌ی جهانی

اولین برداشت شما از «جنگ تجاری» که ترامپ آغاز کرده چیست؟ آیا این یک تغییر سیاست جدی یا چیز دیگری است که باید از آن آگاه شویم؟

اعتقاد دارم که کل بحث درباره‌ی سیاست‌های حمایتی ترامپ به صورت نادرستی قالب‌بندی شده است. تصویری که معمولاً ارائه شده، تصویر تبهکاری به نام ترامپ است که در جهانی که بدون وجود جنگ تجاری دنیایی شاد است، به ناگهان جنگ تجاری راه انداخته است. این تصویر کاملاً غلط است. تمام جهان سرمایه‌داری در زکام بحرانی طولانی و جدی که پی‌آمد نولیبرالیسم است گرفتار شده است. نظام موجود بورژوازی لیبرال یا این بحران را به رسمیت نمی‌شناسد یا صرفاً آن را با بی‌میلی به رسمیت می‌شناسد. ترامپ آن را به شیوه‌ی فاشیستی خود به رسمیت می‌شناسد. او «دیگران» را که مکزیکی‌ها، چینی‌ها و مسلمانان هستند مقصر این وضعیت می‌داند، نه سیستم را. همین شناخت به نوبه‌ی خود عملاً دلیل آن است که چرا مردم امریکا به فرد ناگواری مانند او برای ریاست‌جمهوری رأی دادند.

نمی‌توان ترامپ و سیاست‌های او را جدای از این بحران دید. ترامپ می‌خواهد بحران امریکا را که ناشی از نولیبرالیسم است درون محدوده‌های بنیادی خود نولیبرالیسم حل کند، یعنی بدون نقض مشخصه‌ی مرکزی آن که تحرک جهانی آزاد مالیه است.

باید سازوکاری را که از طریق آن نولیبرالیسم این بحران را پدید آورده است آشکار کرد. نولیبرالیسم مسبب تغییر جابه‌جایی جهانی در توزیع درآمد از سمت دستمزدها به سوی [ارزش] اضافی شده است. چنین تغییری همیشه سبب گرایش پیش از وقوع به سوی بحران مازاد تولید در اقتصاد جهان می‌شود. این گرایش را حباب‌های «دات کام» و «مسکن» در ایالات متحده مهار می‌کردند. ترکیدن آن حباب‌ها یکی پس از دیگری بحران پیش از وقوع را به بحران پس از واقعه تبدیل کرده است. چون مالیه‌ی جهانی شده بر دخالت دولت در «مدیریت تقاضا»ی مورد حمایت کینز چشم می‌بندد، این بحران را نمی‌توان در چارچوب نولیبرالی فقط از طریق تشکیل حباب جدید کاهش داد. چنین حباب‌هایی نمی‌تواند به صورت منظم ایجاد شود و حتی اگر تشکیل شود، به ناگزیر با ایجاد وضعیت بحرانی دیگر دوباره فرو می‌پاشد.

ترامپ تلاش می‌کند با بزرگ کردن کسری مالی از این وضعیت فرار کند، (کاری) که ایالات متحده با برخورداری از برخی مصونیت‌ها از مجازات آن را انجام می‌دهد، چون پول آن کشور «بهتر از طلا» تلقی می‌شود (و

به علاوه چون امریکا اخیراً نرخ بهره‌ی خود را با وعده‌ی درآمد بیش‌تر افزایش داده است، پول را از سراسر دنیا به سوی ایالات متحده می‌مکد، اما اگر این تحریک تقاضا «انتشار» نیابد و نتیجه صرفاً ایجاد شغل در جایی دیگر به هزینه‌ی بدهی خارجی بزرگ‌تر برای امریکا باشد، در آن صورت سیاست حمایتی برای ایالات متحده ضروری می‌شود.

از این رو ترامپ صرفاً دیوانه‌ای که در نظم لیبرالی مداخله می‌کند نیست، بلکه سیاستی منسجم را به نمایش می‌گذارد. این سیاست در هر حال نمی‌تواند کار کند چون این سیاست به سیاست «به‌گدایی انداختن همسایه‌ها» (بهبود وضع خود به حساب کشورهای دیگر - مترجم) ختم می‌شود و به نادرست تصور می‌کند که کشورهای دیگر نمی‌توانند مقابله به مثل کنند.

پیشنهاد ترامپ به دیگر کشورهای متروپل مقابله به مثل نیست بلکه رشد بیش‌تر اقتصاد خود از طریق هزینه‌های نظامی فزون‌تر است. اما چنین هزینه‌ای از سوی آن‌ها فرار مالیه از اقتصادهایشان را تشدید می‌کند، سبب افزایش نرخ‌های بهره‌ی آن‌ها می‌شود که می‌تواند هرگونه افزایش فعالیت آن‌ها را خنثی کند. بنابراین در غیاب هر افزایشی، خود آن‌ها نمی‌توانند به جای تسلیم شدن ساده به حمایت‌گرایی امریکا به سمت حمایت‌گرایی بروند که در نتیجه نمی‌توانند از تحقق راهبرد ترامپ جلوگیری کنند.

من وضع کردن تعرفه‌ها را اساساً پاسخی به بحران داخلی ایالات متحده، که جدیت آن نباید نادیده گرفته شود، ارزیابی می‌کنم، البته در هر حال آن اقدام‌ها تأثیرات هم‌زمان دیگری نیز دارند. برای ذکر فقط یک نمونه از حاد بودن بحران، نرخ مرگ‌ومیر در میان کارگران سفیدپوست امریکایی در سال‌های اخیر بالا بوده است، بالاتر از هر کشور غربی که درگیر جنگ نیست. این نرخ بالای مرگ‌ومیر از ناامنی و ازدست‌رفتن اعتماد به نفس که همیشه با بیکاری همراه ناشی می‌شود که افراد را به سوی مصرف مواد مخدر و الکل می‌راند.

افرادی اعتقاد دارند که خودکارسازی سبب بحران است. خودکارسازی یا به‌طور عمومی‌تر روند فناوری صرفه‌جویی در کار، یک جنبه‌ی چندساله سرمایه‌داری است که همواره با بیکاری همراه است. اما جهانی‌سازی قطعاً وضعیت بیکاری را در امریکا از طریق انتقال کارخانه‌های تولیدی به مناطق کار ارزان جهان بدتر کرده است.

در زمینه‌ی همین پرسش - آیا این مانورهای ترامپ نشان‌دهنده‌ی تغییری ماندگار در سیستم «تجارت آزاد» کنونی است یا صرفاً یک انحراف موقت و انتخاباتی است؟

ملاحظه‌ی این سیاست‌ها به عنوان انحراف موقت انتخاباتی نادیده گرفتن بحران سرمایه‌داری است که یک بحران وجودی برای سیستم نیز هست و سربرآوردن کنونی فاشیسم یک تجلی آن است. سیستم به خاطر آن‌چه انجام داده است نمی‌تواند پیش برود. ترامپ فکر می‌کند که سیستم با اصلاح «تجارت آزاد»، اما حفظ دست‌نخورده‌ی جریان

آزاد سرمایه‌ی مالی، می‌تواند نجات یابد. این نادرست است چون در جهان کنونی ملت-دولت‌ها بدون برقراری کنترل بر سرمایه، هیچ گسترش جهانی اقتصاد نمی‌تواند وجود داشته باشد.

اما به نظر می‌رسد ترامپ به‌طور ضمنی دست کم از نیاز به تغییر پایدار آگاه است که برای آن تلاش می‌کند، درحالی‌که منتقدان لیبرال او اقدامات او را صرفاً امری غیرضرور و هوس‌بازانه می‌دانند.

ترامپ و مشاوران او اعتقاد دارند که تغییر سیاست به بهبود مشاغل صنعتی امریکا کمک خواهد کرد. سی سال گذشته است، آیا فکر می‌کنید بهبود این مشاغل برای امریکا امکان پذیر است؟

راهبرد ترامپ ممکن است در صورتی که کشورهای دیگر سیاست «به‌گدایی انداختن همسایه»ی ترامپ را بپذیرند جواب دهد. اما آن‌ها آشکارا آن سیاست را نخواهند پذیرفت. با این حال، اگر چه ممکن است برای لحظه‌ای به نظر برسد که راهبرد ترامپ جواب می‌دهد، اما اوضاع زمانی که دیگران مقابله‌به‌مثل کنند تغییر خواهد کرد. و زمانی که آن‌ها مقابله‌به‌مثل کنند، حقیقت مهم «جنگ تجاری» انگیزه‌های سرمایه‌داران را برای سرمایه‌گذاری در اقتصاد جهانی کاهش خواهد داد و از این‌رو بحران را تشدید می‌کند.

شما منتقد این دیدگاه بوده‌اید که این جنگ تجاری جدید ممکن است سبب جهانی‌سازی‌زدایی شود چرا اعتقاد دارید که این عقب‌نشینی آشکار از سیستم جهانی امکان استقلال را ایجاد نخواهد کرد؟

در نزد من اساس جهانی‌سازی کنونی جهانی‌سازی مالی است. از این جنبه است که با برنامه‌های قبلی جهانی‌سازی متفاوت است و تأثیر عظیمی بر ماهیت دولت دارد: دولتی که یک ملت-دولت باقی می‌ماند مجبور به پاسخ به درخواست‌های مالی جهانی شده است (در غیر این صورت سرمایه از کشور دارای مشکل و بحران مالی فرار می‌کند). حتی اگر حمایت‌گرایی در حرکت کالاها وجود دارد به‌خودی‌خود نمی‌تواند این واقعیت سلطه‌ی مالی جهانی‌شده را ذره‌ای تغییر دهد. تا امروز هیچ رهبر متروپل از تحمیل کنترل بر سرمایه سخنی نگفته است، بنابراین به نظر من تمام این گفت‌وگو درباره‌ی جهانی‌سازی‌زدایی اهمیت خود را از دست می‌دهد.

چین و ایالات متحده

راقورام راجان، رئیس اقتصاددان سابق صندوق بین‌المللی پول و مدیر سابق بانک رزرو (مرکزی) هندوستان، زمانی گفت که چین و امریکا در «هم‌آغوشی شیطانی» هستند و روابط داخلی آن‌ها بی‌ثبات و خطرناک است. آیا شما با این نظر موافق‌اید؟

من عبارات این گفتمان را نمی‌پذیرم. این سرمایه‌ی امریکایی است که برای ایجاد سود بیش‌تر به چین منتقل شده است. از این‌رو مسئله‌ی «امریکا در برابر چین» نیست بلکه مسئله‌ی «امریکا در برابر سرمایه‌ی امریکایی» است. به خاطر پریشانی اجتماعی و خشمی که این امر به‌ویژه در دوران طولانی بحران جاری در امریکا ایجاد کرده است، ترامپ سعی می‌کند تا از طریق حمایت‌گرایی خود تا حدی انگیزه‌ی سرمایه‌ی امریکایی را برای انتقال تولید به خارج، اما نه حرکت آزاد امریکا در سراسر جهان، یا به عبارت درست‌تر، مالیه‌ی بین‌المللی، را محدود کند. و او برای جبران زیانی که به واسطه‌ی این حمایت‌گرایی می‌تواند برای سرمایه‌ی امریکایی رخ دهد، کاهش هنگامت مالیات شرکت‌ها را مطرح می‌کند. از این‌رو من در تحلیل خود سرمایه‌ی امریکایی را پیش‌زمینه می‌دانم.

آیا نمایش اقتصاد ظاهراً آرام (بی‌تنش) امریکا بر خط‌مشی چین تأثیر دارد؟ پیش‌بینی‌تان درباره‌ی واکنش چین به نمایش ترامپ – جدای از واکنش اولیه که بالابردن تعرفه‌ها بود – چیست؟

آشکار است که جدای از بالا بردن تعرفه، چین اکنون برای حفظ آهنگ رشد خود ناچار از تکیه بر بازار داخلی است. این امر می‌تواند مستلزم هزینه‌ی دولتی بیش‌تر، نرخ بالای رشد کشاورزی، و توزیع برابرتر درآمد در داخل چین باشد. این‌ها سیاست‌هایی است که به‌طور سنتی با سوسیالیسم (با این فرض که هزینه‌ی دولتی در آموزش و پرورش، بهداشت و خدمات اجتماعی صرف شود) ارتباط دارد. این تعدیلی است که اقدامات ترامپ می‌تواند چین را به انجام آن وادار کند. از این‌رو تأثیر آن‌ها در دادن بیش‌تر چین به سمت سیاست‌های سوسیالیستی است. به نظر من این باید خوش‌آیندترین حالت باشد.

چین در این جنبه مزیت بزرگی دارد، یعنی چین می‌تواند با کم‌ترین هزینه به سمت سیاست‌هایی گذر کند که بهر محور بازار داخلی می‌چرخند. چراکه چین برخلاف هند هرگز به صورت کاملاً نامحدود به روی جریان مالی باز نبوده است. بنابراین مشکل فرار سرمایه در طی دوران گذار وجود ندارد. همچنین، برخلاف هند، چین حساب جاری اضافی در تراز پرداخت‌ها دارد، به نحوی که در طی دوران گذار هیچ مشکل مالی ناشی از کسری تراز جاری نمی‌تواند چین را آزار دهد.

به نظر من، مخالفت با چنین گذاری به سمت سیاست‌های برابری طلبانه‌تر می‌تواند احتمالاً سیاسی و ناشی از فشار طبقه‌ی متوسط شهری رشدیابنده‌ی چین باشد، چون طبقه‌ی متوسط شهری چین مانند همتای هندی خود، همیشه چشم به فرصت‌ها در غرب، برخورداری عمده از رشد سریع چین و تعصبی ضدبرابری دارد.

امپریالیسم دلار

چند سال قبل، پتر گوان (استاد روابط بین‌المللی در دانشگاه متروپولیتن لندن و عضو تحریریه‌ی بررسی چپ نو – مترجم) از رژیم دلار وال استریت و از عصر اربابی دلار سخن می‌گفت مبنی بر این که دلار و وال استریت

یک‌دیگر را تقویت می‌کنند و اربابی دلار به امریکا اجازه می‌دهد تا کسری تراز تجاری بزرگ را به اجرا بگذارد و سیستم مالی امریکا به منبع اصلی دنیا تبدیل شود. آیا این سیستم امروز هنوز زنده است؟

با وجود اعلام سیاست‌های حمایتی ترامپ و افزایش در کسری تراز مالی، که به‌طور معمول می‌توانست دلار را تضعیف کند، امریکا در حال مکیدن سرمایه‌ی مالی از سراسر جهان است. این پویایی به تقویت ارزش دلار منجر می‌شود. در حقیقت، امکان افزایش نرخ بهره در امریکا، همراه با احتمال افزایش بیش‌تر آن در آینده وجود داشته است. اما این به من نشان می‌دهد که نقش دلار به‌عنوان میانگین پایدار حفظ ثروت در اقتصاد جهان دست‌نخورده باقی می‌ماند و قدرت دست‌نخورده‌ی دلار نیز مستلزم قدرت دست‌نخورده‌ی وال استریت است.

آیا اعتقاد دارید که اگر ترامپ این جهت‌گیری سیاسی را ادامه دهد ممکن است تلاش جدی درباره‌ی نقش دلار به‌عنوان ارز اصلی در جهان و نقش وال استریت به‌عنوان منبع اصلی اعتبار بازسازی شود؟

نقش دلار و همبسته با آن نقش وال استریت مطرح می‌شود چون اقتصاد جهان سرمایه‌داری نیازمند یک میانگین پایدار حفظ ثروت است. در حال حاضر ارز دیگری وجود ندارد که بتواند این نقش را ایفا کند. یورو، که همیشه نسبت به دلار در رتبه‌ی دوم قرار داشت و به نظر می‌رسید بتواند برای مدتی چالش‌هایی را بر دلار تحمیل کند، قدرت خود را از دست داده است.

البته اعتماد هر کارگزار انفرادی به ثبات ارز از این واقعیت ناشی می‌شود که همه به این ثبات باور دارند. به عبارت دیگر، گزینه‌ای جمعی نسبت به آن وجود دارد، اما این گزینه‌ی جمعی دلخواه نیست، چیزی است که نمی‌تواند به هر ارزی پیوست شود. برای این که یک ارز شرایط «بهتر از طلا» بودن را کسب کند باید ویژگی‌های معینی داشته باشد. کشوری که ارز به آن تعلق دارد باید در داخل خاک خود امنیت روابط دارایی سرمایه‌داری را تضمین کند. همچنین باید برای تضمین امنیت روابط دارایی سرمایه‌داری در همه جا از طریق دخالت‌ها، از جمله دخالت‌های نظامی، به اندازه‌ی کافی قدرت‌مند باشد. به همین ترتیب باید برای جلوگیری از هر تهدید تورمی به ارز خود (برای آن که مردم ارز خود را به طلای واقعی تبدیل نکنند که به معنی آن است که ارز آن‌ها باید «به همان خوبی طلا» باقی بماند) با حفظ ارتش ذخیره‌ی کار کافی و تحمیل «کاهش ارزش درآمد» بر تولیدکنندگان کالاهای اولیه از طریق یک رژیم اقتصاد جهانی، با پشتیبانی قدرت نظامی خود قادر باشد، و کارهایی از این گونه. به عبارت دیگر، قدرت امپریالیستی باید سنگر یا پایگاه خانگی سرمایه‌داری جهانی باشد. امریکا به ایفای نقش سنگر سرمایه‌داری جهانی ادامه می‌دهد، و چرایی آن که ارز آن «به همان خوبی طلا» تلقی می‌شود، با وجود این که تمام اقتصاد آن به‌سختی کار می‌کند و سیاست‌ها تغییر می‌کند به همین دلیل است. دلار تا آینده‌ای قابل‌پیش‌بینی چنین نقشی خواهد داشت.

جالب است که پس از ترکیدن حباب مسکن، زمانی که بحران مالی در کانون مالی خود امریکا آغاز شد، سرمایه‌ی مالی به جای خروج از امریکا از سراسر جهان به داخل امریکا جریان یافت. این امر مانند پناه بردن به سنگر در زمان یورش وحشت است. به همین ترتیب، امروز جریان سرمایه‌ی مالی مشابهی به داخل ایالات متحده وجود دارد. سنگر بودن آن برای سرمایه‌ی از این‌رو به عامل‌هایی ژرف‌تر از صرفاً نمایش سیاست‌های ویژه یا عملکرد آن ربط دارد.

بدیل‌ها

دولت‌های مرفقی در این چارچوب برای ایجاد جایگاهی برای خود چه می‌توانند بکنند؟ مثلاً دولت جدید مکزیک برای ایجاد فضا برای نوعی برنامه‌ی سوسیال‌دموکراتیک چه کار می‌تواند بکند؟ به عبارت دیگر، در این زمینه شما مایل‌اید کدام سیاست‌های مالی را توصیه کنید؟

من اعتقاد دارم هر دولتی که سیاست‌های هوادار مردم را دنبال کند دیر یا زود باید کنترل جریان‌های مالی فرامرزی را به دست بگیرد. دلیل روشن است: دولت مجبور خواهد بود یا به سرمایه‌ی مالی گوش کند یا به مردم. اگر هم به مردم گوش کند، موجب خشم سرمایه‌ی مالی خواهد شد که بر ضد آن مجبور خواهد بود جریان سرمایه‌ی مالی را کنترل کند. اما فکر می‌کنم دولت‌هایی مانند لویز ابرادور در مکزیک، به جای فریاد از سقف هدف‌های خود برای تحمیل کنترل بر سرمایه، ابتدا می‌توانند به سمت تصویب سیاست‌های هوادار مردم حرکت کنند، و زمانی که سرمایه‌ی مالی با فرار سرمایه با چنین سیاست‌هایی مخالفت کرد، کنترل بر سرمایه را اعمال کنند. به عبارت دیگر، اقدام دولت برای کنترل سرمایه باید نزد همگان در اثر بوالهوسی‌های سرمایه‌ی مالی ضروری جلوه کند و نه اقدامی که صرفاً منتج از ایدئولوژی است.

شما گفتید که جهانی‌سازی سرمایه‌ی مالی با وجود این حمایت‌گرایی زنده می‌ماند. یک دولت مرفقی برای برنامه‌ی بدیل در این دوران طولانی‌شده‌ی جهانی‌سازی سرمایه‌ی مالی چه گونه می‌تواند تأمین مالی کند؟

باید در این‌جا بین سرمایه‌ی مالی و پس‌انداز خط‌فاصل بکشیم. نفس سرمایه‌ی مالی هرگز مشکلی برای یک کشور نیست، مگر آن که آن کشور دستان خود را با کنار گذاشتن بانک مرکزی (مانند کشورهای منطقه‌ی یورو) ببندد، یا خودمختاری کامل به آن بدهد که به معنای آن است که عملاً مسئولان صندوق یا بانک اداره‌اش می‌کنند. تا زمانی که از طریق کنترل سرمایه از فرار سرمایه جلوگیری شود و کنترل دموکراتیک بر بانک مرکزی برقرار باشد، هیچ مشکل مالی بر سر راه هیچ دولت مرفقی نخواهد بود.

مشکل واقعی اما به پس‌اندازها مربوط است و این پس‌اندازها را هر دولت مرفقی که خواستار تصویب سیاست‌های هوادار فقرا از طریق اخذ مالیات از ثروتمندان و کسانی که در دوره‌ی جهانی‌سازی ثروت‌مندتر شده‌اند

باشد می‌تواند بسیج کند. مثلاً در کشوری مانند هند جایی که یک درصد بالایی خانوارها مالکیت ۶۰ درصد از کل ثروت را دارد، نرخی که در دوره‌ی سیاست‌های نولیبرالی افزایش یافت و حتی هم‌اکنون نیز به رشد خود ادامه می‌دهد، هیچ مالیات بر ثروتی که ارزش نام‌گذاری داشته باشد وجود ندارد که یک رسوایی است. همین امر کم‌وبیش در مورد دیگر کشورها هم صادق است.

با این حال، دشواری‌های رودرروی هر دولت مترقی‌نه به خاطر محدودیت‌های عینی اقتصادی که با آنها مواجه می‌شود، بلکه به خاطر توان امپریالیسم جهانی به وجود می‌آید که امروز نه فقط بر حسب امپریالیسم امریکایی، المانی یا ژاپنی بلکه هم‌چنین بر حسب امپریالیسم سرمایه‌ی مالی جهانی نیز باید ملاحظه شود.